

۱۰۰

چلچراغ ۳ / چراغ صدم

جزو سوم - غزل ۱۳۹۰

برگرفته از کتاب «هفت چلچراغ شمس» - مهدی سیاح زاده - جلد اول -
ص ۲۸۸ - انستیتو پژوهش ایران - لوس آنجلس - پاییز ۱۳۹۹ - ۲۰۲۰

- ۱- باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم
در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم
- ۲- شاد آمدم، شاد آمدم، از جمله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد، تا من به گفتار آمدم
- ۳- آنجا روم، آنجا روم، بالا بدم، بالا روم
بازم رهان، بازم رهان، کاین جا به زنهار آمدم
- ۴- من مرغ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم
دامش ندیدیم، ناگهان در وی گرفتار آمدم
- ۵- من نور پاکم ای پسر، نه مُشت خاکم مختصر
آخر صدف من نیستم، من دُرّ شهوار آمدم
- ۶- ما را به چشم سرّ مبین، ما را به چشم سِرّ بین
آنجا بیا ما را بین، کاین جا سبکبار آمدم
- ۷- از چار مادر برترم، وز هفت آبا نیز هم

من گوهرِ کانی بُدم، کاینجا به دیدار آمدم
۸- یارم به بازار آمده ست ، چالاک و هشیار آمده ست
ورنه به بازارم چه کار؟ وی را طلب کار آمدم
۹- ای شمس تبریزی، نظر در کُلّ عالم کی کنی
کاندر بیابان فنا جان و دل افکار آمدم

۱

باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم
در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم

یار: مقصود خدا است. باز آمدم یعنی دوباره آمدم. مفهوم این سخن این است که بیشتر من اینجا بودم و اکنون «باز آمدم» اگر چنین هست (که هست) فرضیه «واگشت» یا Reincarnation را تأیید می کند. در واقع می خواهد بگوید که ما مدام در حال آمدن و رفتن هستیم. از همین رفتن و برگشتن است که تکامل انسان حاصل شده است. این فاصله رفتن و آمدن را چه پدیده ای پر می کند؟ عالم غیب، جهان پس از مرگ. در نخستین بیت مثنوی هم این فرضیه «واگشت» (مردن و دوباره زنده شدن) را بدین نحو بیان می کند:

بشنو این نی چون شکایت می کند

از «جدایی ها» حکایت می کند

این چه سری که مولوی بجای «جدایی»، «جدایی ها» آورده است. این همان ترتیبی است که حضور «جان» در دنیای زمینی (زندگی) و حضور «جان» در دنیای غیب (مرگ) را تبیین می کند. تا چه هنگام؟ تا وقتی که به درجه ای از کمال برسیم و بتوانیم به «او» بیوندیم.^۱ مولوی در این غزل نیز همین موضوع را به روشنی بیان می کند:

۲

شاد آمدم، شاد آمدم، از جمله آزاد آمدم

چندین هزاران سال شد، تا من به گفتار آمدم

«چندین هزاران سال شد تا من به گفتار آمدم» تأیید نظریه تکامل است که میلیون ها سال طول کشید تا انسان در کره زمین ظهور کرد و سخن گفتن (گفتار) آغاز شد.

۳

آنجا روم، آنجا روم، بالا بدم، بالا روم

^۱ - برای آگاهی بیشتر از مفهوم «واگشت» که اساس «نظریه پیدایش» است، می توان به کتاب «و چنین گفت مولوی»، مهدی سیاح زاده - انتشارات مهر اندیش، تهران ۱۳۹۴ مراجعه کرد.

بازم رَهان، بازم رَهان، کاین جا به زنهار آمدم

آنجا، بالا: جهان بعد از این جهان (جهان مینوی)

۴

من مرغ لاهوتی بُدم، دیدی که ناسوتی شدم
دامش ندیدیم، ناگهان در وی گرفتار آمدم

لاهوته: (منسوب به لاهوت = عالم غیب) - ناسوتی
(منسوب به ناسوت = عالم مادی).

[من مرغی بوده ام از عالم غیب، که اکنون در عالم مادی
هستم.] - دامش ندیدم: دام کی را ندید؟ دام خدا را. در دفتر
اول، در داستان خلیفه دوم و رسول روم جایی دارد که سفیر
روم از خلیفه (انسان کامل = مرشد) می پرسد: چطور شد که
جان (نه روح) با این همه عظمت در زندان تن اسیر شد؟ پاسخ
خلیفه دوم که همان جواب مولانا است این است: چون خدا
بر «جان» افسون خواند.

مرغ بی اندازه چون شد در قفس؟

گفت: چون بر جان، فسون خواند و قصص

مثنوی ۱/۱۴۴۷

این همان دامی است که در این بیت از غزل آمده است. این دام را «جان» ندید و در قفس تن اسیر شد.^۱

۵

من نور پاکم ای پسر، نه مُشت خاکم مختصر
آخر صدف من نیستم، من دُرّ شهبوار آمدم

نورپاک: اشاره است از بخشی از آیه ۲۹ سوره حجر در قرآن مجید که خدا در باره روح انسان می فرماید: « نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » یعنی از روح خود در آن دمیدم. و چون خدا نور مطلق است، پس باید در درون انسان نیز نور مطلق وجود داشته باشد که پیوسته به نور مطلق است. (که ما آن را «آدم»

^۱ - اغلب مفسرین مثنوی بین «جان» و «روح» قایل به تفاوت نشده اند و گمان برده اند که «روح» است که در قفس تن اسیر شده. در حالی که این طور نیست. روح که از خداست، (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) چگونه می تواند در حبس باشد؟ اصلا روح خدا تقسیم پذیر نیست که اکنون بخشی از آن در زندان تن گرفتار آمده باشد. این تفسیر کاملا نادرست است. (برای آگاهی بیشتر از این موضوع و دریافت «نظریه پیدایش» به کتاب «وچنین گفت مولوی» نوشته همین نویسنده از انتشارات مهراندیش ، تهران ۱۳۹۴ رجوع شود)

وجود خود می نامیم).^۱ - صدف: گوش ماهی ؛ پوسته سختی که نوعی جانور نرم تن دریایی در آن زندگی می کند. انواع صدف وجود دارد از جمله : صدف خوراکی و صدف مرواریدی. دُرّ: مروارید. - شهور: مخفف شاهوار، یعنی هر چیزی که لایق شاهان باشد. دُرّ شهور: مروارید گران قیمت، مروارید شاه پسند. - مشت خاک: مقصود جسم انسان که پس از مرگ به مشتى خاک بدل می شود. می گوید: [اصل و جوهر وجودی من نور پاک الهی است نه جسم من که پس از مرگ به مشتى خاک بدل می شود. من خاک (صدف) نیستم. در درون این صدف (تن) مرواریدی گران بها نهفته است.]

۶

ما را به چشم سرّ مبین، ما را به چشم سرّ ببین
آنجا بیا ما را ببین، کاین جا سبکبار آمدم

[چشم سر (چشم ظاهر = یکی از حس های ما) قادر نیست اصل وجود آدمی را ببیند. اگر می خواهی وجود حقیقی انسان را ببینی باید از چشمی که شاهد اسرار است، (یکی از حس های

^۱ - همان منبع.

متن و شرح غزل: « باز آمدم ، باز آمدم ، از پیش آن یار آمدم »

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

باطنی انسان) بهره بگیری. باید انسان را آنجا (در عالم غیب که بخش ناپیدای پرشکوه و با عظمت وجود انسان از آن است) ببینی. در این دنیای مادی، جلال و جبروت جهان مینوی از من کاسته شده است. (مجازاً سبکیار شده ام.)

۷

از چار مادر برترم، وز هفت آبا نیز هم
من گوهرِ کانی بدم، کاینجا به دیدار آمدم

[با این توصیف) من از تمامی ارکان عالم مادی (چارمادر = ارکان اربعه = خاک، آب، باد، آتش) و از هفت ستاره (= هفت آباء = کائنات) بالاتر هستم زیرا اصل من مانند سنگ قیمتی از معدن (کان) الهی است که اینجا برای نشان دادن خود (دیدار = دیده شدن) آمده ام (اشاره است به حدیث نبوی : « كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ » یعنی : (خدا می فرماید) من گنجی بودم پنهان ، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.]

۸

یارم به بازار آمده ست ، چالاک و هشیار آمده ست

متن و شرح غزل: « باز آمدم ، باز آمدم ، از پیش آن یار آمدم »

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

ورنه به بازارم چه کار؟ وی را طلب کار آمدم

یار: مقصود شمس تبریزی است. طلبکار: اینجا به معنی طالب و خواستار کسی و یا چیزی بودن آمده است.

۹

ای شمس تبریزی، نظر در کُلّ عالم کی کنی

کاندر بیابان فنا جان و دل افگار آمدم

[ای شمس تبریزی! چه هنگام به عالم مادی (بیابان فنا) نظر می افکنی تا ببینی چگونه خسته دل و پریشان خاطر (دل افگار) هستم.]
